

## بستی و قرآن و عرفان و مضامین شعر و ادب فارسی در دیوان<sup>۱</sup>

سید امیر محمود انوار<sup>۲</sup>

اذا افتخر الأبطال يوماً بسيفهم      و عدوه ممّا يكسبُ المجدَ و الكرم  
كفى قلمُ الكتابِ فخراً و رفعةً      مدى الدهر ان الله أقسمَ بالقلم

### چکیده:

حکیم ابوالفتح بستی، شاعر ذولسانین پارسی در قرن پنجم هجری، به دوران غزنوی، مرد خدا و مسلمانی پاک عقیدت بود و همین نیکی در پندار او را با نیکوئی در کردار و زیبایی نهران و آشکار در معنی و گفتار، در ساحل اقیانوس سخنان دُرّ بار پروردگار در قرآن گهر بداشت. تا بدانجا که بهره‌وری از موازین هنری قرآنی و حقائق گهری عرفانی، کارش را به قلم اعلی و حقیقت محمدیه والا کشانید و نگارنده در این نوشتار به مناسبت سال رسول اکرم و پیمبر اعظم، محمد بن عبدالله (ص)، به شرح منشور و منظوم و ادبی و قرآنی و حکمی و عرفانی، بر دو بیتی بلند مقدار آن بزرگوار پرداخت تا در ضمن وصف قلم این حقیقت قرآنی و عرفانی نیز از زبان حکیمان و عارفان، بیان شود که:

شگفتی از این حکمت سرمد است      که اوّل قلم حضرت أحمد است

**کلید واژه‌ها:** بستی، قرآن، ن و القلم، عرفان، قلم اعلی، گفتار ادیبان، حکیمان، عارفان.

۱- این مقاله برگرفته از طرح پژوهشی «بستی و قرآن و عرفان و مضامین شعر و ادب فارسی در دیوان» است.

۲- استاد دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران

## مقدمه

ابولفتح بستى، شاعر ذولسانين دوره غزنوى، مسلمانى پاك عقيدت بود كه اشعار زيباى خود را در موارد گوناگون به قرآن و عرفان مزین ساخته و به زيور آيات فرقان، عقد اشعار گهربار خود را آراسته است و ما در جاىجاى اشعارش مى‌نگريم كه به اقتباس از معنى يا تضمين آيات گهربار پرداخته است. مثلاً در قافيه بائيه به داستان حضرت يوسف اشارت مى‌برد و مى‌سراید:

حَتَّامٌ أَقْتَلُ تَهْدِيداً وَ تَرْهيباً      ما آن لى أن أرى بشراً و ترحيباً؟  
يا يوسفَ الحُسنِ ليليَ بَعْدَ فُرْقَتِكُمْ      يحكى سنى يوسف طولاً و تعذيباً

مقصود بستى از «يحكى سنى يوسف طولاً و تعذيباً» آيه ۴۲ از سوره مباركه يوسف است كه مى‌فرمايد: «وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِّنْهَا أُذْكَرُنِي عِنْدَ رَبِّكَ فَأنْسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بضعَ سنين» كه حكاييت از زندانى شدن و سختى و دشواری و دورى يوسف از يار و ديار دارد. و نگارنده را در اين معنى ابیاتی مثنوى و مثنوى وارااست:

تا به كى از دورى يارم به تهديد و عذاب

در دل زندان دورى دل شود زار و خراب؟

وقت آن جانانیامد تا نوید وصل یار      غم برد از این دل بیمار و از فرقت فکار؟  
يوسف زیبایی و لطف و کمال ای یا صفا      شام من از بعد دوری رخ ماه شما  
خود حکایت می‌کند از سالهای پر جفا      كه به زندان رنج بردی يوسف مهر و وفا  
(انوار، شرح دیوان بستى، قافیه بائيه)

بُستى در قطعه‌ای ديگر، محبوب خود را در زیبایی به حضرت يوسف (ع) تشبيه کرده

و چه زیبا سروده است:

يا شادناً، غابَ نجمُ الحسنِ لولاهُ      ما كانَ يوسفُ لَمَّ ماتَ، ولَّاهُ  
ولَّاهِ رِقَى ظرفٍ فى شمائله      فاشتطَّ فى الحُكمِ، لَمَّا أنْ تولَّاهُ  
إِرْحَمْ فتىً مُدْتَفِئاً ما إنْ يُخْلَصُهُ      مِنْ غَمْرَةِ العِشْقِ، إلَّا أنتَ واللهُ  
(دیوان بستى، قافیه هائیه)

### بستی و قرآن و عرفان و مضامین شعر و ادب فارسی در دیوان ۹

بُستی در ادبیات فوق به قسمتی از آیه ۴۰ و ۶۷ سوره مبارکه یوسف اشارت می‌برد که می‌فرماید: «إِنَّ الْحُكْمَ إِنْ لَّهِ أَمْرًا أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ» (یوسف، ۴۰) و نیز «إِنَّ الْحُكْمَ إِنْ لَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ عَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ» (یوسف، ۶۷)

بُستی در رباعی زیبایی، خود را در میان مردمان به پنهانی ماه و مقام شب قدر در فرونی قدر و منزلت در میان شبها تشبیه کرده و سروده است:

قيل لى [قد] خفيت قلت كيدر صار يخفى من بعد ان كان بدرا  
أنا خاف كليلة القدر فى النا سِ و عال كليلة القدر قدرًا  
(دیوان بستی، قافیه رانیه)

استناد بستی در این تشبیه به آیه سوم از سوره مبارکه قدر است که می‌فرماید:

ليلة القدر خيرٌ من ألف شهر (القدر، ۳)

و به قول دانشمند و مفسر شیرین گفتار شادروان سید محمد حسین انوار:

چه دانی چه سان است آن شام قدر فروزنده شامیست مانند بدر  
شب قدر کافزون ز ماهی هزار به قدر است و از نعمت بی شمار  
فروید آید افرشته و جان پاک در آن شام فرخنده تابناک  
سلام است و شادی درود و امان در آن شب روان تا سپیده دمان  
(همو، تفسیر منظوم، سوره قدر)

اما چون:

برتر آید زان بر اهل نظر «هم قناعت کن تو بپذیر این قدر»  
شرح این هجران و این خون جگر این زمان بگذار تا وقت دگر»  
(تضمین شعر مولوی از امیر محمود انوار، مثنوی، دفتر چهارم، ص ۲۳۶، و دفتر یکم، ص ۵، رضانی)

زیرا که در دیوان سراسر ایمان بُستی آن جلوه‌گر حقائق هستی، در وصف قلم سخن از نون و القلم و ما یسطرون رفته است که به عقیده حکما و مفسران عارف، مقصود

از قلم در این آیه شریفه: همان قلم اعلی و حقیقت محمدیه والا است که اول ما خلق الله نوری زیرا:

اگر تیغ فرق قلم را برید  
قلم برتر از تیغ آمد پدید

اگر تیغ عالم گرفتی به زور  
که خورشید معنی بدست قلم  
به تاریکی قلب دل‌های پاک  
که تا نور یابد دل عالمی  
اگر نور وحی الهی بجاست  
گرفتست آیات وحیش جهان  
قلم باعث ثبت آن گشته است  
از این روی دین محمد بجاست  
اگر غیر این بود میرفت زود  
حدیث است کاوّل به ملک وجود  
از این روی احمد به ملک خلود  
که با روح پاکش خدا از ازل  
هر آن آیه پیغمبران خدا  
ز نور محمد بدانها رسید  
نخستین دُر ناب دریای جود  
دُر پر فروغ دل احمد است  
شگفتی از این حکمت سرمد است  
چو انوار مهرش جهان را گرفت  
(انوار، سیدامیر محمود، شرح دیوان بستی، قافیة میمیه)

متن

ثعالبی در موضوع احسن ما سمعت آورده است:

و من أحسن ما قيل في القلم قول أبي الفتح البستي

ابولفتح بستی را در وصف قلم رباعی زیباست، که در آن قلم نویسندگان را بر شمشیر قهرمانان و دلاوران ترجیح داده و برتر دانسته است. و در ضمن آن، مثالی قرآنی و زیبا و عرفانی و دلربا برای اثبات گفته دُر سفته خویش از آیه حاکمی از حقیقتی یاری می جوید که آن حقیقت به قول عارفانی چون نورالدین عبدالرحمن جامی، عارف نامی همان قلم اعلی است و آن حقیقت محمدیه و بقول محیی الدین ابن عربی أب الأکوان بفاعلیة و أم الإمكان بقایلیة است و اقرار به آن روشنگر ایمان عارفان در بلندای زمان می باشد که:

إذا افتخر الأبطال يوماً بسيفهم  
وعدو ممّا يكسبُ المجدَ والكرم  
كفى قلم الكتابِ فخراً و رفعةً  
مدى الدهر أن الله أقسمَ بالقلم  
(همو، ۲۷۹/۴)

اگر قهرمانان به شمشیر برآن

بنازند و دانند آنرا به دوران

ز ابزار مجد و کرامت به دنیا  
همین فخر کافست جانا قلم را  
که سوگند خورده بدان حق سبحان  
به وحی دل انگیز در قلب قرآن  
(امیر محمود انوار، شرح دیوان بستی)

و در امثال عرب آمده است که:

القلم صانع الكلام، يفرغ ما يجمعه القلب، و يصوغ ما يسبكه اللب. (سمیر شیخانی، ۴۹۹)

نگارنده را در این معنی دو رباعی است:

قلم زرگر دُر گفتار شد  
به نظم آور دُرچ افکار شد  
چو دُرچ دل، اسرار را جمع کرد  
قلم فارغ جمع اسرار شد

\*\*\*

هر آن زرّ و گوهر که مغز بشر  
قلم صانع و زرگرش گشته است  
به بوته کند زگری سر بسر  
که تا سازد او عقد قلب بشر  
(انوار، همانجا)

و باز در امثال است که:

بِكَاءِ الْقَلَمِ تَبْتَسِمُ الْكُتُبُ، وَ الْأَقْلَامُ مَطَايَا الْفِطَنِ. (شیخانی، همانجا)

و نگارنده را در این معنی دو بیتی است:

با گریهٔ قلم که چکد بر کف کتاب      خنده زند کُتُب به جهان زاشک هر قلم  
اَقْلَام گشته‌اند مطایای هوشها      کالای هوشها بنگر بسته بر قلم

و نیز آمده است:

مَا أَثْرَتْهُ الْأَقْلَامُ، لَا تَطْمَعُ فِي دِرَاسَتِهِ الْأَيَّامُ. (همانجا)

و نگارنده را در شرح و بسط این معنی دو بیتی است:

هر اُثْر اَقْلَام بگذارد به قلب روزگار      روزگاران را طمع در کهنگیش نیست نیست  
تیغ اَقْلَام از لعاب معرفت شد آبدار      آنکه تیری برتر از آن آوردگو کیست کیست؟

ابوعبدالله محمد بن ابراهیم تاجر که در خوارزم وزیر بوده است قصیده‌ای غرّاء در مدح

ابوسعید شیبی سروده است و در آن به وصف قلم پرداخته:

نَاطِقٌ سَاكِبٌ أَصَمٌ سَمِيعٌ      قَلِقٌ سَاكِنٌ وَقُوفٌ مَاضٍ  
نَاحِلٌ الْجِسْمِ نَابَهُ الْإِسْمُ مَنَقَى الْوَسَدِ      سَمٌ فِي كُلِّ عَانِدٍ ذِي اعْتِرَاضٍ

(ثعالی، ۲۷۹/۴)

و هند حسین طه دربارهٔ این دو بیت گوید:

فالتاجر يعالج في هذين البيتين، جانباً مهماً من جوانب الصورة اشعرية، هو جانب المعاني و الصور، فيجهد نفسه في تأليف صورة طريفة، في تناوله وصف القلم، فهو ناطق ساكت، و هو أصم سميع، و هو قلق ساكن، إلى آخر هذه الصفات المتناقضة، والتي نراها حين التمعن فيها، تنطبق على الموصوف انطباقاً تاماً، على الرغم من التناقض في معانيها. (الادب العربي في

اقلیم خوارزم، ص ۱۲۴-۱۲۳)

ناگفته نماند که قبل از محمد بن ابراهیم تاجر، ابوتمام شاعر بزرگ و نام‌آور عباسی

و استاد ابوعباده بختری را در وصف قلم ابیاتی زیباست.

فصیحٌ اذا استنطقتُهُ وَ هُوَ رَاكِبٌ  
وَأَعْجَمٌ إِنْ خَاطَبْتَهُ وَ هُوَ رَاكِبٌ  
إِذَا مَا أَمْتَطَى الْخَمْسُ اللَّطَافُ وَ أَفْرَغَتْ  
عَلَيْهِ شَعَابُ الْفِكْرِ وَ هِيَ حَوَافِلُ  
أَطَاعَتُهُ أَطْرَافُ الْقِنَا وَ تَقَوَّضَتْ  
لِنَجْوَاهُ تَقْوِيضُ الْخِيَامِ الْجَحَافِلُ  
رَأَيْتَ جَلِيلًا شَأْنَهُ وَ هُوَ مَرْهَفٌ  
ضَنِيٌّ وَ سَمِينًا خُطْبُهُ وَ هُوَ نَاحِلٌ

(شرح خطیب تبریزی بر دیوان ابوتمام، ۱۲۳/۳)

در نوروزنامه آمده است که:

قلم را دانایان، مشاطهٔ مُلک خوانده‌اند و سفیر دل. و سخن تابى قلم بُود، چون جان بی‌کالبد بود. و چون به قلم باز بسته شود، با کالبد گردد و همیشه بماند. و مردم اگر چند با شرفِ گفتار است، چون شرف نوشتن دست ندارد ناقص بود. دبیری: آنست که مردم را از پایهٔ دون، بپایهٔ بلند رساند. تا عالم و امام فقیه خوانده شود... آیینهای مُلک و قانون و قاعدهٔ ولایتها بدو نگاهدارند و تربیت دهند.

مسعود سعد سلمان را در وصف قلم ابیاتی زیباست:

داستان در جهان فراوان است  
نیست یک داستان چو آن قلم  
سرمهٔ دیدگان عقل شناس  
آن چو سرمه سیه لبان قلم  
قهرمان هنر قلم باشد  
تا کف تست قهرمان قلم

حدیث نبوی است که: در گستان هنر در معنای این حدیث آمده است:

هستی ز قلم رقم‌پذیر است  
زاو شمع قلم فروغ‌گیر است  
سروییست قلم به باغ ادراک  
سایه ز رقم فکنده بر خاک

(فضائلی، ۲۰)

بقول فرخی سیستانی: قلم برابر تیغ است بلکه فاضلتر. (خرمی، ۲۳۳)

به قول سوزنی: قلم به دست دبیری به از هزار درم. (مرجع سابق)

به قول ناصر خسرو: قلم دلیل صلاح است و تیغ رهبر جنگ.

بقول سعدی:

قلم زن نگهدار و شمشیر زن. (مرجع سابق)

از صادق سرمد، شاعر معاصر است که:  
 قلم وثیقۀ آزادی است و ضامن أمن  
 قلم مروّج علم است و پاسدار هنر  
 مقام نامه‌نگاری مقام ارشاد است  
 اگر نبود قلم، از خرد نبود رقم

بشرط آنکه در انگشت فتنه‌گر نبُود  
 بشرط آنکه در انگشت بی‌هنر نبود  
 وزین مقام، مقامی بلندتر نبود  
 که بی‌قلم اثر از فکرت بشر نبود  
 (فضائی، ۲۱)

صغیراصفهانی را در این معنی تک بیتی زیباست:

قلم شرافت اگر دارد از رقم دارد  
 وگرنه دست بُز و میش هم قلم دارد  
 (همو، ۲۱۹)

### قلم اعلی و حقیقت محمدی والا در گزیده‌ای از سخنان حکیمان و عارفان در بلندای زمان

حکیم نظامی گنجوی، آن عارف نامی را در مخزن الأسرار ایباتی گهربار درباره حقیقت  
 محمدی و خلقت زیبای قلم اعلای کردگار و نقاش حقائق وجود بر صفحه روزگار است:

تخته‌اَوّل که الف نقش بست	بر در محجوبهٔ أحمد نشست
حلقهٔ حی را کالف اقلیم داد	طوق ز دال و کمر از میم داد
لاجرم او یافت از آن میم و دال	دایرهٔ دولت و خطّ کمال
کنت نبیاً چو عَلم پیش برد	ختم نبوت به محمد سپرد
مه که نگین دان زبرجد شدست	خاتم او مهر محمد شدست
گوش جهان حلقه کش میم اوست	خود دو جهان حلقهٔ تسلیم اوست

(همو، ۱۴)

شیخ محمود شبستری نیز شبیه به حکیم نظامی گنجوی ایباتی زیبا درباره خلقت حقیقت  
 محمدی والا دارد.

یکی خطّ است زاوّل تا به آخر	بر او خلق جهان گشته مسافر
در این ره انبیا چو ساروانند	دلیل و رهنمای کاروانند



وزایشان سید ما گشت سالار  
 احد در میم احمد گشت ظاهر  
 بر او ختم آمده پایان این راه  
 مقام دلگشایش جمع جمع است  
 شده او پیش و جانها جمله در پی  
 همو اوّل همو آخر در این کار  
 در این دور آمد اوّل عین آخر  
 بدو مُنزل شده ادعوا إلى الله  
 جمال جانفزایش شمع جمع است  
 گرفت دست جانها دامن وی  
 (همو، ۶۷)

سید شریف جرجانی گوید: «قلم عبارت از علم تفصیلی است. زیرا حروف که مظاهر تفصیل قلمند به طول اجمال و بوجود لقی در مداد موجود است و مادام که در مداد است مجمل است و موقعی که به قلم منتقل شد بواسطه آن تفصیل می یابد همانطور که نطفه که ماده انسان است مادام که در پشت انسان است جامع جمیع صور انسان است در مرتبت اجمال و بوجود لقی و موقعی که در لوح رحم منتقل شد تفصیل میابد. (سجادی، ۲۰)

صدرالمتألهین، صدرالدین شیرازی گوید: «ذات باری تعالی ابتدا جوهر مجرد قدسی را آفرید و بتوسط او جوهر قدسی دیگری آفرید و همین طور به طور مترتب در کمال و شرف و بالجمله هر یک از عقول طولیه علت وجود موجود عقلی و نفسی دیگر است و از این جهت از هر یک از عقول مجردة طولیه و نفوس و افلاک می توان تعبیر بقلم کرد و قلم اول که عقل اول باشد ملک مقرب عقلی و قلم اعلی است و بالجمله عقول را باعتبار آنکه واسطه در فیضان صور علمیه اند بر نفوس کلیه فلکیه و موجب وجود آنها هستند، قلم گویند (همو، اسفار ۳/۶۲، ۹۱، رسائل صدرا، ص ۱۵۰، ۱۵۷، ۲۸۲، به نقل از فرهنگ علوم عقلی سجادی)

«فإنّ الذی کتبه القلم الاعلی فی اللوح المحفوظ لایتبدل» (اسفار، ۳/۱۰۹) «و محلها اللوح و القلم احدهما علی سبیل القبول و الانفعال و هم اللوح بقسمیه و الآخر القلم علی سبیل الفعل» (همانجا، ۳/۶۲) «اما اللوح و القلم فی بیان القول فیهما: الباری جلت کبریائه اول ما برز من ذاته و نشأ هو جوهر قدسی فی غایة النور و الضیاء و السناء بعد الاول تعالی». (همانجا، ۳/۶۲، نک به اسفار، ۳/۱۰۰ و ۱۶۶)

قَلَمِ أَعْلَى - مراد عقل اول است «اما القلم الاعلی فاثبت فی اللوح المحفوظ کل شیء یجری من هذه الاقلام» (ملاصدرا، اسفار، ۱۱۰/۳)

باز صدرالمتألهین را می‌نگریم که در کتاب ارجمند مشاعر در مشعر یکم فاعل را به هفت قسم، تقسیم فرموده است و در شرح نوع هفتم یعنی فاعل بالتجلی گوید:  
و آن فاعلی باشد که فعلش بنحو تطوّر و ظهور اوست بصور اشیاء، مانند فاعلیت حقّ در نزد مصنّف.

و باز در ادامه سخن می‌فرماید که ما سوای سه قسم اول، البته فاعلیتشان ارادی باشد. و قسم سیّم محتمل الوجهین است و صانع عالم فاعل بالطبع است، در نزد طایفه دهریه و طباعیه؛ و بالقصد است با داعی، که علم بغایت باشد در نزد معتزله. و بالقصد است بدون داعی، در نزد اکثر متکلمین؛ و بالرضاست در نزد اشراقیین؛ و بالعنایه است در نزد جمهور حکما؛ و بالتجلی است در نزد صوفیه. و لکلّ وجهه هو مولیها، یعنی هریک از این اقوال را راهی بسوی مقصود است، مختلف در ایصال؛ و بهترین همه قول اخیر است. و تفاضل هریک بنحو ترتیب، فاستبقوا الخیرات.

این مشعر در بیان فعل حقّ است، که عبارت از موجودات عالم است، چنانچه فرماید:  
فعل حقّ تعالی بر دو قسم است، امر است و خلق. اما امر او، با اوست؛ و خلق او حادث زمانی و در حدیث است، که رسول الله - صلی الله علیه و آله - فرموده - «أول ما خلق الله العقل» و در روایت دیگر فرموده است «أول ما خلق الله القلم» و در روایت دیگر «نوری». و معنای همه یکیست، که تعبیرات وی باعتبارات، مختلف گشته زیرا که اول صادر باعتبار تجرّد و بساطت و تعری از ماده عقل باشد. و باعتبار امکان و خلوش فی ذاته از وجود، و منشیئتش از برای صدور صور کلیّه حقایق در نفس کلی که لوحش نامند، قلم است. و باعتبار اینکه روشنی سماوات و ارضین بتابش اوست، و وجود حضرت ختمی مآب - صلی الله علیه و آله - بحسب صورت مظهر او، نور وی باشد.

و در «کتاب بصائر» بعضی از أصحاب امامیه ما - رضی الله عنهم - فرموده است که «خبر داد ما را یعقوب بن یزید از محمّد بن ابی عمیر از هشام بن سالم که گفت: شنیدم حضرت

أبا عبدالله امام جعفر صادق علیه السلام را - که می فرمود: در تفسیر آیه شریفه یَسْأَلُوهُ، - مخلوقی است بزرگتر از جبرئیل، که نبوده است با هیچیک از گذشتگان غیر از محمد - صلی الله علیه و آله - و وی با هریک از ائمه - علیهم السلام - است، که تأیید و تسدید می کند ایشان را، که اشاره بهمان صادر اول و عقل و قلم است، که باطن حضرت نبوی و آل او - علیهم السلام - است». (همو، کتاب المشاعر، ۲۰۲-۲۰۳)

صدرالدین در فصل چهارم از کتاب ارجمند مبدأ و معاد، که در موضوع «مراتب علم واجب تعالی به اشیاء و آن عنایت است و قضا و قدر و قلم و لوح و سجل الوجود» درباره قضا و قدر و قلم گوید: و قضا عبارت است از وجود صور عقلیه جمع موجودات به اهدای باری تعالی، در عالم عقلی، بر وجه کلی بدون زمان. و قدر عبارت است از ثبوت جمیع موجودات در عالم نفسی، بر وجه جزئی، مطابق با آنچه در مواد خارجیّه موجود است به اعتبار اسباب و عللی که به واسطه آنها واجب می گردند در اوقات معینه. و عنایت الهیه، شامل قضاست. به همان نحو که قضا شامل قدر، و قدر شامل ما فی الخارج است. مگر آنکه برای عنایت به حسب تحقیق محلی نیست، و برای هریک از قضا و قدر محل هست، و محل قضا قلم است محل قدر لوح.

و بیان آن این است که عنایت باری جوهر قدسی را اقتضا نموده است که موسوم است به قلم اعلی و عقل اول و روح اعظم و ملک مقرب و ممکن اشرف - چنانکه در احادیث نبویه وارد شده است و حکمت الهیه به آن ناطق است - و به واسطه آن جواهر قدسیه و اجرام سماویه را با نفوس آنها و عناصر جسمانیه را به قوای طبیعیّه آنها آفریده به نحوی که در کتب حکمیّه مذکور است و در این کتاب نیز ذکر آن خواهد آمد. و آن عقول قدسیّه انوار قاهره مؤثره در ما تحت اند به تأثیر باری تعالی، یعنی قاهریت آنها که عبارت از تأثیر آنها ظل قاهریت باری تعالی و اثری از قدرت و جلال او است، چنانکه نوریت آنها که زاید بر ذوات آنها نیست لمعه ای از لمعات وجه و جمال اوست، و به این اعتبار آنها را ملائکه مقربین و عالم آنها را عالم قدرت می نامند.

و چنانکه صور و حقایق اشیا به افاضه باری تعالی از آنها فیض می گردد همچنین صفات و کمالات ثانویه آنها که جبر نقصانات واقعه در آنها به آن است از ایشان فیض می گردد و

به این اعتبار یا به اعتبار آنکه آنها را بر کمال مجبور می‌گردانند یعنی در حالت فقدان کمال آنها را متوجه طلب می‌سازند و در حال حصول کمال به حفظ آن به قدر امکان می‌کوشند به عالم جبروت موسوم گردیده‌اند، و این صورت ظهور جباریت باری تعالی است.

و معلوم است که صور جمیع آنچه حق تعالی از اوّل تا آخر آن ایجاد فرموده است و خواهد فرمود در آن عالم بر وجه بسط مقدّس از کثرت تفصیلیّه موجود است، و آن است که صورت قضاء الهی که محل آن عالم جبروت است، و به این اعتبار به ام‌الکتاب مسمی، است، چنانکه حق تعالی می‌فرماید: «وَإِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدِينَا لَعَلَىٰ حَكِيمٍ». و به اعتبار افاضه صور از او بر نفوس کلیّه فلکیّه به قلم موسوم است، چنانکه می‌فرماید: «اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ» و هرچه از علوم حقّه بر ما افاضه می‌شود از آن عالم است. (ملاصدرا، المبدأ و المعاد، ۱۵۰-۱۴۹)

ابن فارض مصری عارف نامی در خمربیه عرفانیّه زیبای خود چه نیکو به حقیقت محمدیه(ص) و ولایت علویّه اشارت می‌برد و می‌سراید:

شربنا علی ذکر الحبيب مدامه      سکرنا بها من قبل أن يُغلقَ الکرمُ  
لها البدر کأسٌ و هی شمسٌ یُدیرها      هلالٌ و کم یبدو إذا مُرّجتْ نجمُ  
ولا شذاها ما اهتدیت لِحانها      ولولا سناها ما تصوّرها الوهمُ

نوشیده‌ایم باده جان با نوای عشق

بی دست و کام با لب قالوا بلای عشق

مست از مدام عشق ز جام رُخِ حبيب  
زان می‌که جام‌ماه تمام است و خود چوشمس  
زان باده‌ای که در خُمِ أحببت جوش کرد  
رای درست عقل نخستین از آن برُست  
زان باده‌ای که ساغر آن جان أحمد است  
زان بادای که ساقی آن دست حیدر است  
گشتیم پیش خلقت رز، با صلاى عشق  
ساقی هلال و انجم آن در سماى عشق  
و آنگاه نقش عالم جان زد به رای عشق  
باب وود و مام خلود و ولای عشق  
زان جام گشته مست همه ماسواى عشق  
از حوض کوثر ازل و لافتای عشق

آسان نمود عشق و زدم بانگ اَلصَّلا  
و آنکه فُتاد مشکل کرب و بلای عشق  
آری حسین گشته زخمخانه ازل  
هادی باده ازلای و شدای عشق  
عطر حبیب میبیردم تا سرای دوست  
بوی حسین می کشدم تا سرای عشق  
از نینوا چو گشت به نی نای عشق یار  
زان نای عشق تا ابد آید نوای عشق  
گر نور حیدری و حسین و حسن نبود  
تاریک بود عالم دل در ورای عشق

نورالدین عبدالرحمن جامی در شرح بیت دوم از خمربیه:

لَهَا الْبَدْرُ كَأَسُّ وَ هِيَ شَمْسٌ يُدِيرُهَا هَالَالٌ وَ كَم يَبْدُو وَ إِذَا مُزِجَتْ نَجْمٌ

می گوید:

ماهیست تمام جام و می مهر منیر  
و آن مهر منیر را هلالست مدیر  
صدر اختر رخشنده هویدا گردد  
چون آتش می زاب شود لطف پذیر

لامعه: حقیقت محمدی صلی الله علیه [و آله] و سلم که صورت معلومیت ذات است. مع التعیّن الاول، و صورت وجودی وی قلم أعلا است، نسبت با شمس ذات احدیت محاذاتی تمام و مقابله کامل که برتر از آن مرتبه ای متصور نیست حاصل است، در استفاضه نور وجود و کمالات تابعه آن، احتیاج بهیچ واسطه ندارد. بلکه سایر حقایق و اعیان که تاریک نشینان ظلمات امکانند، در استفاضه مذکور بوی محتاج اند. پس نسبت وی در کمال محاذات احدیت، و توسط او میان آن ذات و حقایق امکانی در افاضه وجود و توابع آن بعینها چون نسبت مقابله ماه تمام باشد با آفتاب، و توسط او میان آفتاب و ساکنان شب ظلمانی در افاضه نور و لوازم آن، پس بنابراین علاقه، لفظ «بدر» را که موضوع است بازاء ماه تمام، برای آن حقیقت استعاره توان کرد.

ای جان و دل آخر بچه نامت خوانم  
هم جانی و هم دل، بکدامت خوانم  
چون یافت شب تمام عالم ز تو نور  
معذورم اگر ماه تمامت خوانم

(همو، ۱۳۶-۱۳۷)

و امیر سید علی همدانی، ملقب به علی ثانی گوید:

«مراد از بدر، روح محمدی (ص) بود که مظهر آفتاب احدیت و وعاء حقیقت محبت است، و مراد از هلال امیرالمؤمنین علی علیه السلام باشد که ساقی کأس. شراب محبت ذوالجلال، و موصل متعطشان فیافی آمال به مورد زلال وصال اوست که: *أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بِأَبْهَاءِ*، و چنانکه هلال غیر بدر نیست، بلکه جزوی از اوست، سید اولیاء را با مهتر انبیاء همین حکم است که: *خُلِقْتُ أَنَا وَ عَلِيٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ عَلِيٌّ مَنِّي وَ أَنَا مِنْهُ*، و از امتزاج احکام شرایع مصطفوی، و اعلام حقایق مرتضوی، نجوم مشارب اذواق اعیان اولیاء علیهم السلام ظاهر گشت، و آنکه سید انبیاء در حق مهتر اصفیاء فرمود: *أَنَا وَ أَنْتَ أَبَوَا هَذِهِ الْأُمَّةِ* اشارت بدین معنی است، زیرا که منبع اسرار معارف توحید، و مطلع انوار مقام تحقیق اوست. و حصول کمال درجات اسرار جمیع اهل کشف و شهود از ینبوع هدایت او بود و هست و خواهد بود که: *أَنَا الْمُنْذِرُ وَ عَلِيٌّ الْهَادِي*، و *بِكَ يَا عَلِيُّ يَهْتَدِي الْمُهْتَدُونَ*.

و چون این سر، بر تو مکشوف شود بدانی که طوابع انوار حقایق هر ولی مقتبس از مشکوة ولایت علی (ع) است، و با وجود امام هادی، متابعت غیر از احوالی است.

(همو، ۵۲-۵۳)

امام شرف‌الدین أبو عبدالله محمد بوسیری عارف بزرگ دوره فترت عربی که قصیده برده زیبای خود را با دلربایی تمام در مدح سید المرسلین (ص) سروده است حضرتش را سرور دو عالم و جن و انس و عرب و عجم معرفی می‌نماید و صفات و کمالات آن بزرگمرد عالم وجود را چنین توصیف می‌کند:

ن و الفریقین من عرب و من عجم  
أبرّ فی قول لا منه و لا نعم  
لک هول من الأهوال مقتحم  
مستمسکون بحبل غیر منقصم  
ولم یدانوه فی علم ولا کرم  
غرفا من البحر أورشفا من الدیم  
من نطقة العلم أو من شكلة الحکم

محمد سید الکونین و الثقلین  
نبینا الأمر النهای فلا أحد  
هو الحیب الذی ترجی شفاعته  
دعا الی الله فالمستمسکون به  
فاق النبیین فی خلق و فی خلق  
و کلهم من رسول الله ملتمس  
و واقفون لیدیة عند حدّهم

ثم اصطفاه حبیباً بارئاً النسم  
فجوهراً الحسن فیہ غیر منقسم  
واحکم بما شئت مدحاً فیہ و أحتکم  
وانسب الی قدره ما شئت من عظم  
حد فیعرف عنه ناطق بفم  
أحیا اسمه حین یدعی دارس الرمم  
حرصاً علینا فلم نرتب و لم نهم  
فی القرب و البعد فیہ غیر منفحم  
صغیرة و تکل الطراف من أمم  
قوم نیام تسلوا عنه بالحلم  
و أنه خیر خلق الله کلهم  
فانما أتصلت من نوره بهم  
یظہرن أنوارها للناس فی الظلم  
بالحسن مشتمل بالبشر متسم  
و البحر فی کرم و الدهر فی همم  
فی عسکر حین تلقاه و فی حشم  
من معدنی منطق منه و مبتسم  
(همو، ۱۰۵-۱۰۷)

فهو الذی تم معناه و صورته  
منزه عن شریک فی محاسنه  
دع ما ادعته النصاری فی نبیهم  
وانسب الی ذاته ما شئت من شرف  
فان فضل رسول الله لیس له  
لو ناسبت قدره آیاته عظمما  
لم یمتحننا بما تعیا العقول به  
اعیا الوری فهم معناه فلیس یری  
کالشمس تظہر للعین من بعد  
و کیف یدرک فی الدنیا حقیقته  
فمبلغ العلم فیہ أنه بشر  
و کل آی أتى الرسل الکرام بها  
فانه شمس فضل هم کواکبها  
أکرم بخلق نبی زانه خلق  
کالزهر فی ترف و البدر فی شرف  
کانه و هو فرد من جلالته  
کأنما اللؤلؤ المکنون فی صدف

و در قصیده همزیه گوید:

یا سماء ما طاولتها سماء  
ل سنا منک دونهم و سناء  
س کما مثل النجوم الماء  
در إلا عن ضوئک الاضواء  
سب و منها لادم الأسماء  
ر لک الأمهات و الآباء

کیف ترقی رقیک الأنبیاء  
لم یساووک فی علاک و قد حا  
إنما مثلوا صفا تک لنا  
أنت مصباح کل فضل فما تص  
لک ذات العلوم من عالم الغی  
لم تزل فی ضمائر الکون تختا

ما مضت فترة من الرسل إلا  
تتباهی بک العصور و تسمو  
و بدا للوجود منک کریم  
نسب تحسب العلی بحلاه  
حبذا عقد سودد و فخار  
و محیا کالشمس منک مضیء

بشرت قومها بک الأنبياء  
بک علیاء بعدها علیاء  
من کریم آباؤه کرماء  
قلدتها نجومها الجوازء  
أنت فيه الیتیمۃ العصماء  
أسفرت عنه لیلة غراء

بوصیری نیز حقیقت محمدیه را سرّی در ضمیر غیب، در لوح ازل و عالم هاهوت و  
أحدیت و کمون ذات می داند و عالمی که عارف نامی عبدالرحمان جامی چنین آنرا تعریف  
کرده است:

آنجا که نه لوح و نه قلم بود هنوز اعیان همه در کتم عدم بود هنوز  
و خود را به خود می دید و صلاى إن الله أَعْنَى عَلَى الْعَالَمِينَ بر گوش تاریک نشینان  
ظلمت آباد عدم می زد و می فرمود:

در ملک بقا منم به استعنا فرد  
عاشق خود و معشوق خود و عشق خودم

با من دگری را نرسد صلح و نبرد  
نشسته ز اغیار به دامانم گرد  
(همانجا)

و بقول بوصیری:

کان سرّاً فی ضمیر الغیب من  
تشرق الأکوان من أنواره

قبل أن یخلق کوناً أو یكونا  
کلماً أودعها الله جینا

جامی حقیقت محمدیه را مطلع دیباچه وجود می داند که به کلک عنایت آفریدگار  
برکتاب وجود، قلم زده شده است و چه ژرف و زیبا در معنی سفته:

أختر برج شرف کاینات  
جنش اول ز محیط قدام  
کلک عنایت چو رقم ساز کرد  
مطلع دیباچه این ابجد است

گوهر دُرج صدف کاینات  
سلسله جنبان وجود از عدم  
از همه پیش این رقم آغاز کرد  
بیشترین حرف که در أحمد است



\*\*\*

تانه فروغ از رُخش آندوختند  
او چو خور و صبح وی است آفتاب  
گر نه فروغ از رخ او تافتی  
هست در این دایره رسم درست  
نورفشان اوست چه پیش و چه پس  
منبع أنوار همین است و بس  
(همو، ۴۷۷-۴۷۸)

نگارنده را در این معنی است:

پیش از آنیکه آفریننده  
در دل غیب روح أحمد بود  
آفریند جهان به خامه عشق  
سر و پای وجودِ نامه عشق  
أنوار محمدیه از مهر ازل

تایید به عالمی ز وحی مُنزَل

أحمد شده اسم أعظم از ذات حکیم  
علم دو جهان به جان أحمد که قلم  
یزدان چو اراده نوشتن بنمود  
با جوهر عقل عالمی را بنگاشت  
روی گل أحمدی به بستان وجود  
سر بر زده بر ملک دو عالم به خلود  
آن رحمت عالمین ز رحمان و رحیم  
گشته است، نوشته شد به جان آدم  
با خامه أحمدی به اقلیم وجود  
از کتم عدم با قلم عشق نگاشت  
کز ملک ازل بجاست تا قلب خلود  
أنوار محمدیه از نور وجود

جامی درباره حقیقت محمدی که به قلم اعلی نام بردار است گوید:

اولین زاده قدرت قلم است  
نه قلم بلکه یکی تازه نهال  
گوهر معنی خیرالبشر است  
از رُخش نور ربایی همه را  
که ز نوکش دو جهان یک قلم است  
رُسته از روضه اقلیم جمال  
که مرآن را شده تخم و ثمر است  
وز درش کارگشایی همه را  
(همو، ۵۶۲)

عزیز نسفی در باب چهارم از مقصد الاقصی گوید: بدان اعزک الله فی الدارین که اول چیزی که خدای تعالی پیدا آورد جوهری بود و آن جوهر را جوهر اول عالم کبیر می‌گویند و این جوهر اول را خدای تعالی بخودی خود بیواسطه غیری در یک طرفه‌العین پیدا آورد بلکه کمتر از یک طرفه‌العین ما قال تعالی: و ما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر او هو اقرب. و این جوهر اول را باضافات و اعتبارات بأسامی مختلفه ذکر کرده‌اند: جوهر اول و عقل اول و قلم اعلی و روح اضافی و روح اعظم و روح محمدی و امثال این گفته‌اند.

و بزرگواری جوهر اول را جز خدای تعالی کسی دیگر نداند. از جهت آنکه بغایت شریف و لطیف است و بغایت دانا و مقرب است و بغایت حاضر و مشتاق است همیشه در اشتیاق خدای تعالی و تقدس، هرگز یک طرفه‌العین از آن حضرت غایب نشد و نشود، هیچ چیز و هیچ کس آن قرب ندارد که جوهر اول دارد، ای درویش جوهر اول عالم خدای است و تمام موجودات عالم جوهر اول‌اند، خدای را خطاب و کلام با جوهر اول است و جوهر اول را خطاب و کلام با تمام موجودات است، هر چند که صفت بزرگواری جوهر اول کنم از هزار یکی نگفته باشم، باین جوهر اول خطاب آمد که مفردات عالم بنویش، در یک طرفه‌العین بنوشت تا مفردات عالم در یک طرفه‌العین موجود گشتند کما قال تعالی: «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» و مفردات عالم: عقول و نفوس و افلاک و انجم و عناصر و طبایع‌اند، چون جوهر اول مفردات عالم بنوشت کار جوهر اول تمام شد آنگاه باین مفردات خطاب آمد که مرکبات عالم بنویسند و می‌نویسند، و مرکبات عالم: معادن و نباتات و حیوانات‌اند. اینست تمامی موجودات و موجودات عالم بیش از این نیست قال تعالی: «ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ».

نون عبارت از عالم قوت است و عالم قوت دوات خدای است. و «قلم» عبارت از جوهر اول است و جوهر اول قلم خدای است. «وما یسطرون» عبارت از مفردات است و مفردات نویسندگان خدای‌اند و دایم در کتاب‌اند و کار ایشان اینست که همیشه مرکبات می‌نویسند و مرکبات کلماتند و کلمات نهایت ندارند و با آنکه نهایت ندارند مکرر نیستند قوله تعالی:

«قل لو كان البحر مدداً لكلمات ربِّي لَنَفَذَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَ لَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا»  
(همو، ۲۴۰-۲۴۱)

و در باب پنجم گوید: چون جوهر اول روح محمدی باشد پس محمد (ص) پیش از آنکه باین عالم آید پیغمبر بوده باشد و از این معنی خبرداد آنجا که می‌فرماید: «كنت نبياً و آدم بين الماء و الطين» و اکنون که از این عالم رفته است هم پیغمبر باشد و از این معنی خبرداد آنجا که می‌فرماید: «لانی بعدی» ای درویش هر چند صفت بزرگواری حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله کنم از هزار یکی نگفته باشم، و جوهر اول دو کار می‌کند: اول آنکه بخلق خدای می‌رساند، و اگر گویند که حضرت محمد صلی الله علیه و آله دو کار می‌کند: از خدای می‌گیرد، و بخلق می‌رساند هم راست باشد از جهت آنکه چون جوهر اول، روح حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم است هر دو یکی باشند.

چون این مقدمات معلوم کردن اکنون بدانکه آن طرف جوهر اول که از خدای می‌گیرد نامش ولایت است، و از طرف جوهر اول که بخلق خدای می‌رساند نبوت است، پس ولایت باطن نبوت آمد و نبوت ظاهر ولایت آمد و هر دو صفت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم.

چون ولایت و نبوت را دانستی اکنون بدانکه شیخ سعدالدین حموی می‌فرماید که هر دو طرف جوهر اول را در این عالم دو مظهر می‌یابد که باشد، مظهر این طرف که نامش نبوت است خاتم انبیاء است و مظهر آن طرف که نامش ولایت است صاحب الزمان است و صاحب الزمان اسامی بسیار دارد چنانچه جوهر اول اسامی بسیار دارد. (مقصد اقصی، نسفی، حامد ربانی، ۲۴۴-۲۴۵)

و سرانجام نگارنده را در جمع این حقائق والاست که یادگاری گرامی در دلها اهل دل داناست:

این هم افلاک ز لولاک خاست	طاق فلک بهر من و تو پیاست
جلوه گه حضرت رحمانی است	معنی این گوهر انسانی است
عقل نخستین شد و مام خلود	صادر اوّل شد و باب وجود

بقاء پیغمبر که الف برکشید  
 تا که ز جام ابدی مست شد  
 جان نبی جام می ناب گشت  
 گرد مه مهر نما مهر ناب  
 ساقی ساغرکش خمر آلت  
 هر که نشد از قدحش عشق مست  
 کی شودش باده کوثر نصیب  
 هر که شفیعش لب زهرآستی  
 غیر علی، فاطمه و آل او  
 گر نفر و دست نظامی چنین  
 منکه فروغ علی و احمد  
 مادح خورشید کند مدح خویش  
 نور خدا بیند و آل رسول  
 رحمت حق بر دو جهان سرکشید  
 جمله جهان از دم او هست شد  
 ماه رُحش داخل مهتاب گشت  
 شد علی و در بر مه مهتاب  
 آنکه جهانی زمییش گشت مست  
 عقد وفای علوی را نبست  
 کی رسدش رحمت ربّ حیب  
 در دو جهان باقی و برجاستی  
 کیست شفیع بدو عالم بگو  
 گوهر اشعار به نظم رحین  
 مادح انوار رخ سرمد  
 زانکه نگشتست دو دیده پریش  
 احمد و الله و علی و بتول

### نتایج مقاله

همانگونه که در آغاز سخن گفته آمد حکیم ابوالفتح بستی شاعر نامدار غزنوی، مرد خدا و مسلمانی پاک عقیدت بود و در جایجای اشعارش به تلمیح و اشاره، و یا تبیین و تضمین به درگاه آیات قرآن کریم که متن حقائق الهی و عرفانی عالم وجود است دست ارادت گشوده و با توجه به پیمبران الهی چون پیمبر اکرم حضرت محمد (ص) و حضرت ابراهیم و یوسف و دیگر پیغمبران بگونه‌ای که یارای سرایش ابیات و قطعاتی نغز و روان و حکیمانه و عارفانه، با زیبایی بیان را یافته است چه:

کفی قلمُ الکتابِ فخراً و رفعةً      مدی الدهرِ انَّ اللهَ أقسمَ بالقلم

خود شاهد این مدعاست. از جانب دیگر چون آیات کریمه قرآنی متن عرفان اسلامی است، نگارنده بر آن شد که به مناسبت سال پیمبر اکرم و رسول اعظم از راه این آیه کریمه

والا، دست حاجت به درگاه حقیقه محمدیه و قلم اعلی برآرد که وصفش در بلندای زمان بر زبان حکیمان و عارفان رفته است تا عشاق حضرتش از یاد خلیفه الله اعظمش بیشتر لذت برند و به بلندای مقام نفخه و نفخت فیه من روحی بیشتر آشنا شوند چه:

که انسان را فرستادیم بیرون      جمال خویش بر صحرا نهادیم

چه فرموده است: *أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ الْعَقْلَ وَ أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ نُورِي*

دیگر آنکه موجب *أنا و عَلِيٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ* و *أنا و عَلِيٌّ أَبَوا هَذِهِ دَلَامَةً* چهارده معصوم همه از یک نورند و انوار تابناکشان از خورشیدالهی و ماه تمام محمدی سر برزده است چه:

*گِرد مَه مِهْرنَمَا مِهْرنَاب*      شد *عَلِي وَ دَر بَرِ مِه مَاهْتَاب*  
*هَرکِه شَفِيعِش لَب زَهْرَاسْتِي*      در دو جهان باقی و برجاستی  
*غَيرِ عَلِي، فَاطْمَه وَ آل او*      کیست شفیعی به دو عالم بگو؟

### کتابشناسی

- ۱- قرآن مجید.
- ۲- ابن عربی، محی الدین، تفسیر قرآن، *رحمة من الرحمن*، جمع محمود غرب، دمشق.
- ۳- انوار، سید امیر محمود، شرح دیوان بستی، انتشارات دانشگاه تهران.
- ۴- همو، دیوان شعر، خطاطی، به خط آقای مرتضی شیرودی، آماده به چاپ.
- ۵- بستی، ابوالفتح، دیوان، به تصحیح دکتر سید امیر محمود انوار، آماده به چاپ در انتشارات دانشگاه تهران.
- ۶- الثعالبی، النیسابوری، ابومنصور عبدالملک، *یتیمه الدهر فی محاسن أهل العصر*، شرح و تحقیق الدكتور مفید محمد قمیحه، دارالکتب العلمیه، بیروت، لبنان.
- ۷- جامی، نورالدین عبدالرحمن، *لوامع*، به تصحیح حکمت آل آقا، انتشارات مهر.
- ۸- همو، *لوامع و لوایح*، *بامقدمه ایرج أفشار*، کتابخانه منوچهری.
- ۹- همو، هفت اورنگ، *تحفة الابرار*، أفصح زاده.
- ۱۰- جرجانی، شرف الدین علی بن محمد بن علی الحسینی الحسنی مشهور به سید شریف، تعریفات، شیخ محمد تقی آملی، تهران ۱۳۷۰ هـ.

- ۱۱- حسین طه، هند، الادب العربی فی إقليم خوارزم.
- ۱۲- خرّمی، حسین، ضرب المثلهاى منظوم.
- ۱۳- الخطیب التبریزی، أبو ذکریا یحیی بن علی بن محمد الشیبانی، شرح دیوان أبی تمام، تحقیق عزّام، دارالمعارف، مصر.
- ۱۴- سجّادی، سیّد جعفر، فرهنگ علوم عقلی، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران.
- ۱۵- سلیمان الجزولی، الامام أبو عبدالله، محمد بن سلیمان، دلائل الخیرات و شوارق الأنوار فی ذکر الصلاة علی النبی المختار، دارالرشاد الحدیثه، دارالبیضاء، المغرب.
- ۱۶- شبستری، شیخ محمود، گلشن راز، با مقدمه و تصحیح و توضیحات دکتر صمد موحد، چاپ زبان و فرهنگ ایران.
- ۱۷- سیّد علی خان همدانی، مشارب الأذواق، شرح خمريّه تصحیح محمد خواجوی، انتشارات مولی.
- ۱۸- شیخانی، سمیر، قاموس الحکم و الامثال و الاقوال المأثوره، مؤسسه عزّالدين للطباعة و النشر، بیروت، لبنان.
- ۱۹- صدرالدين شیرازی، صدرالمتألهين، أسفار، رسائل.
- ۲۰- همو، کتاب المشاعر، با ترجمه فارسی اثر بدیع‌الملک و مقدمه و تعلیقات هنری کربن.
- ۲۱- همو، المبدأ والمعاد، ترجمه حسینی اردکانی، به کوشش عبدالله نورانی، مرکز نشر دانشگاهی.
- ۲۲- صغیر اصفهانی، دیوان، قصائد و غزلیات، افست، فرهنگ و هنر اصفهان.
- ۲۳- طبرسی، ابوعلی، تفسیر مجمع البیان، تصحیح المحلاتی و الطباطبایی، دارالمعرفة.
- ۲۴- فضائلی، حبیب‌الله، تعلیم خطّ، چاپ هفتم، سروش، ۱۳۷۶.
- ۲۵- مولوی جلال‌الدین، مثنوی، رضانی، کلاله خاور.
- ۲۶- نظامی گنجه‌ای، إلیاس، کلیات دیوان، مخزن‌الاسرار از روی نسخه تصحیح شده وحید دستگردی، مؤسسه امیرکبیر، آبان ۱۳۳۵.
- ۲۷- نسفی، عمر بن محمد بن أحمد، نجم‌الدین، مقصد أقصی، حامد ربّانی.